جستجو

در طلب گوهر دانش و ادب

[illegible]

[illegible]

از محمد شفیع [illegible] غواص

اهداء

به آنانکه در جستجوی هنر
شب و روز مردانه کوشش کنند
به تقوی گرایند و فضل و کمال
زهر چه ندانند پرسش کنند
بشاه و وطن صادق و با وفا
زیند و چو خورشید تابش کنند
با صلاح اخلاق و اطوار خلق
بکوشند و نطق و نگارش کنند
به آمر اطاعت بما مور لطف
به بیچارگان رحم و بخشش کنند
مقام ادب را شناسند و شعر
سخن گستری را ستایش کنند
همه مظهر عشق و یاری بوند
نکوئی و عطف نوازش کنند

کابل ۲۵ حمل ۱۳۳۳ محمد علم غواص

جستجو

در طلب گوهر دانش و ادب

اثر محمد عالم غواص

تاریخ طبع
حمل ۱۳۳۳

تعداد طبع
۴۰۰ جلد

در (جستجو ها) این مطالب را خواهید یافت:

تقریظ

حبذا زین شعر [illegible] گهر
زین درج اردو [illegible]

گاه میگوید سخن از حسن و عشق
گاه از اخلاق و از آداب و هنر

گاه از حب الوطن دم میزند
گاه گوید پند مانند پدر

[illegible] اشعار [illegible] غوطه
[illegible]

نکته [illegible] العرض دارد [illegible]
از زبان [illegible]

دهر و دل [illegible] صور [illegible] نظر
[illegible]

از نجابت گویم از [illegible]
خدمت آن شاعر [illegible]

[illegible] از سواد این بیاض
[illegible] میگیرد چون [illegible]

آنکه دارد او مکان [illegible]
خلیل از صدا [illegible]

[illegible]

باغ نرگس سال [illegible] ۱۳۳۴
باغ شیرین [illegible] ۱۳۷۳

۱۳۷۳ هـ ش
۱۳۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند حی توانا | که افلاک و انجم نموده است پیدا

بشر را بروی زمین داده مسکن | مقام خلافت باو کرده اعطا

بعقل و بهوش و بعلم و فراست | ز انواع حیوانش نموده مجزا

که در بر و بحر و فضا حکم راند | سیاحت کند در بیابان و دریا

بنطق بلیغ و بگفتار واضح | نماید بیانش بهر دم هویدا

مفاد سخن را بافراد غائب | رساند چو در سطح کاغذ دهد جا

بجوید همی گوهر فضل و دانش | کند در زمین چون کواکب تجلا

بلی! انجم پر فروغ منور | دهد زینت آسمان و زمین را

فلک راست کوکب زمین راست کوکب | ولی امتیازش تماشا بفرما

از ان رهروان را بود رهنمائی | وزاین نور عرفان درخشد سراپا

ازان راه صحرا و کوه است روشن | ازاین راه اوج کمال است بیضا

وجود بزرگان دانا و لایق | بود کوکب طالع نور بخشا

تواند طریق سعادت نماید | بشر را همین خامه های توانا

دماغ رجال سخندان عالم | کند کشف هر مطلب و هر معما

خوشا ملت نیکبختی که دارد | بسی از مشاهیر علامه اعضا

خوشا گر بود هوشمندان فراوان | زجاهل بود نام محضی چو عنقا

ز تألیف گفتار مردان فاضل — توان شد بشر از معائب مبرا

با فراد هر مملکت می‌تواند — کند نشر عرفان سعادت مهیا

وطـن میـرسد در کمال تمدن — ز آثار وافکار احرار دانا

بیان زبانی که ناطـق نمایـد — ازان جمع حاضر شود نفع گیرا

ولی‌راد بوهر طرف پخش سازد — نـگهدارد ش چاپ دائم بدنیا

زفیض همین دستگاه بزرگ است — که علم وادب میرسد در روا یا

طبـاعت خصوصاً درین عصر دارد — مقـامیکه باشد زهر حیث‌علیـا

شعـاع نجـوم ادب بی طباعت — درخشان نـگردد بهر پست‌وبالا

طباعت کـند بهر دانش پسند ان — اثر های نیکو وجـاوید‌اهـدا

بود علم‌وعرفان درین عصر یـکسر — زفیض طبـاعت به آفـاق‌پیـدا

زنشر ادب محو گـردد جهـا ات — شود نام‌مردان معروف احیـا

بهر جـا شنـاسند افراد گیتـی — نویسـندگـانرا زروی اثر هـا

زنشر سخنهـای اهـل فضیـلت — شـود خرمن جهل تاراج‌ویغما

چور ازی وجامی 'سنائی' نوائی — که آثار جاوید دارند حالا

جهان است مرهون گفتار ایشان — گـر فتند گرچه تهٔ خاك ماوا

نویسنده محبوب دلها ست دائم — که‌فیضش بود درجهان آشکارا

بـی قرنها میرود لیك هر گـز — نیابد فنا نام اشخاص‌دانـا

دهد خامه آب بقا را یـگانی — بهر کس که باشد درین راه پویا

بشر را هنر رفعت و نام بخشد — زدانش بود افتخار برایا

بشر را کمال و ذکا و بصیرت — کند بر سر خلق‌ممتاز و والا

فضائل دهد آدمی را بزرگی — که مقرون بود با سخنهای شیوا

خوشا حال آن تارك جهل و غفلت — که بهر کمال و هنر گشت شیدا

خوشا سرزمینی که نشر معارف — در آن یافته کثرت و وسع و پهنا

خوشا شاعران ادیبی که باشند — مشرف به نیکو خصال و سجایا

خوشا عاقلانی که هر روز و هر شب — بجویند عرفان و علم و هنر را

خوشا قدردانی ز اصحاب دانش — که هستند شایان بذل عطایا

خدایا بها را ادب را همیشه — طراوت بیفزا به گلهای رعنا

که بخشد ضیای حقیقی بعالم — کنند زندگی را بهر دم گوارا

هرات ای محیط علوم و معارف! — بمان خوش که داری بزرگان دانا

همیشه بود در رفعت و نهضت تو — نه بینی مصائب، نه بینی بلایا

بنام تو (غواص) گوهر فشاند

بمهد تو شد شاعر علم جویا

پای حصار هرات ۱۵ دلو ۱۳۲۰

* * *

به بارگاه شاه

خوشا طلیعهٔ خورشید نو بهار ادب — جمال معنوی و حسن پایدار ادب

خوشا تخیل شاعر ببوستان سخن — غزلسرایی بلبل بمرغزار ادب

خوشا حدیقهٔ معقول حکمت و دانش — رسیدن از رهٔ تحصیل در دیار ادب

خوشا حیات گروهیکه اهل عرفانند — انیس علم و رفیق کمال و یار ادب

خوشا سعادت قومی که صاحب هنرند — بلند بر ده به آفاق اشتهار ادب

تمدنی که ندارد حمایت معنی — ممالکی که نباشند سازگار ادب

توحش است ورهٔ ظلم وجهل پیمایند — ندیده پرتو فیضان چشمه سار ادب

زعمر بهره نیابد هرآنکه از طفلی — فتاده در تعب ورنج افتقار ادب

زفصل گل نه نشاط ونه راحت روحیست — اگر دران نبود درس آشکار ادب

زسیر باغ چه حاصل؟ اگر نمی یابیم — حلاوتی زمی تاك بجو ببار ادب

زاجتماع نخیزد بجز خلاف وضرر — اگر وجود ندارد دران شعار ادب

هزار شکر که امروز ملت افغان — بود زجادهٔ تعلیم رهسپار ادب

زیمن همت شاه جوان دانشور — شهیکه حامی فضل است ودوستدار ادب

یگانه خسرو باعلم وداد «ظاهرشاه» — کز التفات وی افزوده اعتبار ادب

زعلم گستریش ارتقای پوهنتون — زشعر پروریش انتظام کار ادب

تمام خلق به تمثیل نیت والاش — بجستجوی کمالند وجان نثار ادب

سخنوران همه مرهون خوان اکرامش — چو بلبلان خوش الحان بشاخسار ادب

مجله ها وجراید ازان همی کوشند — برای وسعت عرفان وانتشار ادب

چنانچه هست بشهر هرات انجمنی — که پرورانده آثار آبدار ادب

زفکر عالی شاه اکتساب فیض کنند — به نشر حکمت ودانش، بابتکار ادب

بدور سلطنتش جهل وظلم پیدا نیست — که قرن صنعت وعلم است وروزگار ادب

رفاه ملت وتعمیر ملت منظورش — به پرتو هنر وظل اقتدار ادب

بشهرها شده ایجاد برق وماشینها — در ان شگفته گلهای لاله زار ادب

که خلق کار کنند وهنر فراگیرند — زپهلوی عمل وسعی ودر کنار ادب

بظل رأفت وتدبیر شه بیاسایند — که عصر دانش وعدل است ونوبهار ادب

زفیض عام معارف، زراه مطبوعات — شوند در پی تحصیل افتخار ادب

که همچو خامهٔ «غواص» دایم افشانند زمدح شاه گهرهای شاهوار ادب

همیشه تا هنر و فضل را بود ارزش مدام تا بجهان است یادگار ادب

زنور معر فتش علم و فن شود افزون
بماند بادو متین کاخ استوار ادب

هوتل کابل جمعه ۱۲ ثور ۱۳۳۱

* * * * *

نو بهار

لطف نباتات:

شد بهار و مه فرور دین است دامن دشت ودمن رنگین است

جان اشجار که عریان شده بود از لباس چمنی تزئین است

در شب وروز، توازن پیدا است هم هوا معتدل و شیرین است

الفت ولطف نباتات امروز خالی از نفرت و بغض و کین است

همه در زینت بستان کوشند همه را صدق وصفا آئین است

خوش بنو شند و بجو شند بهم هر یکی درخورصد تحسین است

نه نفاقی نه خلافی دارند بهترین رسم معیشت این است

جمله در جنبش و وجد و طربند
گوئیا اهل کمال واد بند

سیندهای حیات:

شکر حق تاب و توانی داریم قدرت نطق و بیانی داریم

نزد که ته نظر ان بیدردیم پیش خود درد نهانی داریم

ز انقلابات جهان گذران | ما هم از خویش جهانی داریم
از بد و خوب خواطرهر روز | سینمای گذرانی داریم
آب را کند متعفن گردد | قدم و کلك روانی داریم
تا شود مملکت آباد و جوان | همت و طبع جوانی داریم
تا شود مهر و صداقت افزون | اتفاق همگانی داریم
در ره حسن و فا با رفقا | هیچ نه، نیمهٔ جانی داریم

گر بخواهند فدا میسازیم
حق اخلاص ادا میسازیم

سیر آفاق :

زندگی نیست بجز محنت و غم | بندگی نیست بجز فکر عدم
لحظه وساعت و روز ومه وسال | بازنایدچو رود از پی هم
بهتر آنست به والا نظران | که غنیمت بشمارند این دم
رهرو انراست ازین نکته مدام | هوش در دم، نظری سوی قدم
گر قدم بهر خدا ره پیما است | هست با معرفت او توام
سیر آفاق ضرور است و مفید | که بود آیت حق در عالم
زان مقدم سفر اندر وطن است | تا شود وحدت اصلی محکم

موجب کشف حقایق گردد
سبب حل دقایق گردد

مردان سلف :

پیش ازین مردم والا بودند خلق را راه هدا فرمودند
از در بندگی و حسن عمل راهی ازدل بخدا بکشودند
روح‌شان منبع فیض است وفتوح گرچه جسماً بلحد آسودند
عار فان را نبود مرگ وفنا اهل دل زنده بخاك اغنودند
نور روشن گهران فیاض است زنگ ظلمت چوزخود بزدودند
چون سنائی که بشر را از شر ره به نیکی و هدا بنمودند
بو سر قربت شان دانایان روزوشب طالب همت بودند
بنده هم زین عرفا استمداد میکنم کاهل دلو مقصودند

گرچه مردند حیاتی دارند
نزد خالق درجاتی دارند

لذت زندگی :

آدمی طرفه مقامی دارد هر سری فکرو مرامی دارد
گر بود وحدت قومی موجود شوکت ونسق ونظامی دارد
ور نفاق است وعداوت پیدا کس نه هستی ونه نامی دارد
چشم وگوش دل او گر باز است با خدا رازو پیامی دارد
در خورو خواب نیابد حق را محض یك خواهش خامی دارد
لذت زندگی آنراست که خوش درره صدق دوامی دارد
باوفا باشد وبی رنگ وریا هرچه رفتار وکلامی دارد

نبود دشمن دانشمند ان علم را قدر تمـــ می دارد
نیست بی‌عاطفه و بی اخلاص
هست درلجهٔ عرفان (غواص)

انسان امروز:

من بدیدم به بشر بسیاری کم بود مهر و وفا و یاری
هر کسی راحت خودرا جوید گرچه خلقی فتد اندرخواری
اغلب نوع بشر در دنیا شده اند از بشریت عاری
درزبانها سخن ازصلح وصفاست لیك دلها طلبد بیزاری
شاعرا نراست جهان زین اوضاع موجب رنج وغم و بیماری
هر کسی ثروت خود افزاید ازرهٔ دزدی وزوروزاری
کاهل چرب زبان آسوده در بدر مرد خموش کاری
ارچنین شیوه سعادت دوراست جز بفضل و بعطای باری
که رهٔ راست بما بنماید
درفیض و کرمش بکشاید

رجوع بمطلب:

شادزی!فصل بهار است امروز موسم گشت وگزار است امروز
پی تو علیم و فضیلت پیدا است هر کسی در پی کار است امروز
وحدت ملی ما مستحکم قوم راصدق شعار است امروز
خلق از فیض معارف محظوظ بجا هلی مایهٔ عار است امروز

چون نبا تات بهم هم آهنگ	در تحول همه یار است امروز
نهضت وجنبش بیداری ما	بهتر از پار و پرار است امروز
وطن ازسبزه و گل رنگین است	هرطرف نقش ونگار است امروز
از لقای فضلای کابل	قلب افسرده قرار است امروز

فیض صحبت اثری می بخشد
یاد کاری گهری می بخشد

هوتل کابل ۱۷ حمل ۱۳۳۱

بهار عرفان

رفت شبهای ناگواریها	روزهای چو شام تاریها
ختم شد دور برفباریها	که فقیران کشند خواریها
ازشگوفه‌است نقره کاریها	وز نسیم است مشکباریها

بعد ازین سردی زمستان نیست

بازشد فصل عیش و عشرتها	روزگار نشاط وفرحت ها
وقت تشکیل بزم صحبت ها	در چمن خنده ها، مسرت‌ها
گاه اظهار مهر و الفت ها	جانب باغ، سیروحرکت ها

کس نباشد که شادو خندان نیست

باز صحرا بود تماشائی	کوه دارد کمال زیبائی
باغ پوشد لباس رعنایی	گل کند مستی وخودآرائی
دل ربابد به عشوه افزائی	خود فروشد بجلوه فرمائی

که چرا عاشقش فراوان نیست

مرد عشق گلی بسر دارد — که بقا دارد و اثر دارد

در بها زادب ثمر دارد — در ریاض کمال بر دارد

پرتو گرم، چون شرر دارد — حسن مقبول، چون گهر دارد

اینچنین گل بباغ و بستان نیست

گل عرفان همیشه منظور است — تازه و زافت خزان دور است

قصر دانش مدام معمور است — در صفا وجمال مشهور است

شمع حکمت همواره پر نور است — دافع جهل ودشمن زور است

وای این گل اگر بدامان نیست

تا جهان باد نور عرفان باد — کشور ما ازان چراغان باد

اختر علم وفن فروزان باد — نشریات وطن فراوان باد

کلك (غواص) هم درافشان باد — فیض آن هرطرف نمایان باد

که گلی به زشعر وعرفان نیست

هوتل کابل ۲۰ حمل ۱۳۳۱

بجویندگان معرفت ! (۱)

نهال مزرع آمال دورهٔ اقبال !!! — زفیض رشد صحیحت وطن گلستان باد

تو طفل پاك ضمیر دلیر افغانی ! — چراغ غیرت وعلم توخوب تابان باد

بکوش رمعرفت آموز تا به پرتو آن — همیشه روز تو جشن وشبت چراغان باد

۱٤ سرطان ۱۳۳۱

---

(۱) بتقریب جشن اطفال بخواهش دوست فاضلم دکتور سهیل سروده شده

چکامهٔ اصلاح

بیست وسه سال طی شد ز آغاز خدمتم — کاندر محیط، ناشر علم و فضیلتم
همرهبر سعادت افراد ملتم — هم ترجمان فکر صحیح حکومتم
هم مظهر تمدن امروزهٔ بشر — هم کاشف رموز ترقی و نهضتم
هم از سیاسیات دول بحث میکنم — هم زاقتصاد و کار جهان است صحبتم
هم ز اصل طب و حفظ صحت شرح میدهم — هم در رواج صنعت و علم است همتم
ز آثار اهل دانش و ساینس شرق و غرب — هر روزه جامع همه انواع حکمتم
چندین هزار بار تجلی نموده ام — هر بار رنگ تازه تری بوده طلعتم
چندین کرور مردم بی اطلاع را — آگاه کرده صفحهٔ مطبوع خبرتم
بهر صلاح جامعه، اصلاح مملکت — همواره کارگر شده پند و نصیحتم
مقبول طبع روشن خوانندگان بود — در هر زمان نفاست معنی و صورتم
نزد رجال نکته شناس سخن شنو — در آسمان علم فزون است قیمتم
قدرم بود ز کلک نویسندگان بلند — کاثار شان شود سبب زیب و زینتم
در سایهٔ حمایت دولت درین زمان — افزوده شد بساحهٔ توزیع وسعتم
اکنون بروز جمعه و تعطیل هم مدام — حاضر به بزم صحبت ارباب الفتم
از مطلع معانی کشور بدون قطع — هر بامداد شمس محیط حقیقتم
دلهای تیره یابد از پرتوم فروغ — بر ظلم و جهل چیره بود عدل و سطوتم
گر نافذاست طبع روانم شگفت نیست — زیرا رسد ز منبع انوار قوتم
زامداد و قدردانی ارباب نشریات — هر روزه میفزاید بر قدر و قدرتم
این محفل محافل اصحاب علم و فضل — در بزم بیست و چارم سال ثقافتم

بر التفات قدرشناسان بود گواه — در بارهٔ ظهور تجلی و رفعتم

تا آفتاب را بفلک سیر دائمی است — جاوید باد نامهٔ خورشید طلعتم

هرگز بهار نشر سخن را خزان مباد — مسعود باد هر که نماید حمایتم

با این دعا چکامه اصلاح ختم شد — تا اهل فضل را نرسد رنج و زحمتم

غواص درحضور اساتید نکته‌دان — گر دیده لطف شان سبب نطق وجرئتم

ورنه بذره قدرت عرض وجود نیست — جز خامشی گزیدن در کنج عزلتم

اصلاح ۸ـ اسد ۱۳۳۱

شعلهٔ آرزو. (۱)

منکه میخواهم علاج درد اهل دردرا — نشنوم شب از علیلی آه‌های سردرا

منکه میخواهم ننالد هیچ رنجور ازمرض — نه نقاهت بینم و نه ضعف و رنگ زردرا

منکه میخواهم شفای دردمندان جهان — دوست دارم از بنی نوع بشر هرفرد را

منکه میخواهم کنم تعمیل درس اوستاد — روز و شب یاد آورم فرمایش آنمرد را

گر تمام سعی و اقدامم درینره صرف نیست — ورشود اهمال و بازم بازی این نردرا

کاش از اول نمیکردم طبابت انتخاب — تا نبودی شعله‌های آرزورا اضطراب

کابل، تیرپور ۲۰ سنبله ۱۳۳۱

---

(۱) این مضمون راقبلا دوست فاضلم دکتور سهیل چنین نوشته بود:
(منکه آرزو دارم دردهای جسمی همنوعان خودرا مداوا کنم، منکه امید تخفیف ناله های شبانه یک بیمار علیل راحتی الوسع بدل می پرورانم، منکه انتظار دارم ضعف نالیهای یک رنجور محتضر را بوسیلهٔ تداوی تقلیل دهم، بالاخره منکه میخواهم باهمان افکاریکه در دماغ من توسط زحمتکشیها وتلقینات مدرسین و مربیون بادرد و بشردوست تودیع شده دردمندان محیط خودرا ازدرد های جانکاه نجات دهم، اگر تمام مساعی و اقدام من درین راه نیک صرف نشده کمترین اهمالی رخ میدهد، بهتر بود این مسلک مقدس و پیشه پر مسؤلیت را انتخاب نمیکردم. دکتور سهیل)

بعنوان برخی دوستان هرات

روز گاری در هری هم روز گاری داشتیم

دوستان مهربان بی شماری داشتیم

عده ای با ما طریق سازگاری داشتند

کز رفاقتهای ایشان افتخاری داشتیم

گرچو مردم نان گندم روی خوان ما نبود

جبهٔ باز و سوری با انکساری داشتیم

نزد اخوان الصفا در بزم صدق و مردمی

همچو دیگر دوستداران اعتباری داشتیم

روزها، شبها بپاس خاطر اهل وفا

از امور شخصی و رسمی کناری داشتیم

در حیات اجتماعی بهر نفع مملکت

در صف احباب همدل گیر و داری داشتیم

چند تن از ما رموز اتحاد آموختند

چون کم از کم اندرین فن اشتهاری داشتیم

بود عهدی منقضی شد بود نوری منطفی

کس نیارد یاد کاخر دوستداری داشتیم

نه ز رنج خود، زلطف مخلصان حق شناس

در ثبت رسم یاری انتظاری داشتیم

گر رفاقت هست با نان و زبان و این و آن

سالها شد ما ازین عادات عاری داشتیم

ور تجدد در صف یاری تقدم میکنند

غم نبا شد ما ضمیر برد باری داشتیم

صبر ما، تمکین ما، اخلاص ما دارد دوام

زانکه ما همواره وضع بر قراری داشتیم

هر رفیقی هر کسی را گرز ما بر تر شمرد

ما نر نجیدیم و عهد استواری داشتیم

هر نباتی چند روی سبز باشد گل دهد

لیک ما آزاده سرو پایداری داشتیم

ما با صحاب توافق چا کر پیشینه ایم

چونکه روح و جسم بس خدمتگذاری داشتم

تر جمان خاطر ما، این دل (غواص) ماست

کز ضمیر نهاش دائم یاد گاری داشتیم

کابل - شیرپور ۲۳ میزان ۱۳۳۱

قطعه

شد فصل خزان در چمن و باغ ازین پس
مرغان طرب و راحت و آرام نه بینند

هر یك ز گلستان طرف لانه شتابند
تا بلکه زسر ما خطر عام نه بینند

نه باغ صفا بخشد و نه شمس حرارت
آراست وانور ز انجم و اجرام نه بینند

آسوده ذواتی که ز اخبار زمستان
یك حرف بجز برف سر بام نه بینند

اشراف اگر لطف و کرامت ننمایند
ازهیچ دلی حرمت واکرام نه بینند

یا مردم آزاده فلک در پی کین است　　جز حادثه از گردش ایام نه بینند
عشاق وفا پیشه ز معشوق جفا کیش　　هرگز نگه و پرسش و پیغام نه بینند
تلخست فقیران اگر از باب امیران　　جز گم شو و جز تندی دشنام نه بینند
موزون نبود رفعت اصحاب تملق　　گر اهل نظر شفقت و انعام نه بینند
آغاز نکو باشد اگر خاتمه بد　　آنجا هنری نیست که انجام نه بینند
در خواندن آثار همه مردم هشیار　　مضمون نگرند و طرف نام نه بینند
شخصیت علمی شود اثبات ز معنی　　این معرفت از لفظ الف لام نه بینند
گر درس درست و سخن آموز رسا نیست　　در مدرسه جز طوطی ناکام نه بینند
ما طالب نفع دگرانیم چو دیدیم　　خوشبختی خود مردم خودکام نه بینند

کابل شیرپور ۲۴ میزان ۱۳۳۱

جواب سخن (۱)

بیهوده شکوه میکنی ای ناموز زمن　　ای آنکه شعر تست چو قند و شکر زمن

(۱) سرشار باین شعر خود (شکوه از سخن) نموده بود

خون گردی ای سخن که شدم خون جگر زتو　　ای کاش کی نبود بدنیا اثر زتو
عالم بماتم است و جهان پر شرر زتو　　آوارگی مردم صاحب نظر زتو
صاحبدلان دهر همه دربدر زتو　　خرم دلیکه نیست در آنجا خبر زتو
آواره ام بوادی و کوه و کمر زتو　　هر لحظه میرسد به گلو نیشتر زتو
آتوم از تو هست و جهان پر خطر زتو　　اوضاع دهر یکسره زیر و زبر زتو
حاصل نبرد کس بجز از درد سر زتو　　نشنیده ام که شام کسی شد سحر زتو
اهل تو رنج برد بسی بیشتر زتو　　خون دل است و غصه و سودا ثمر زتو
کم قیمت است در همه دنیا هنر زتو　　فریاد و استغاثه نوع بشر زتو
شاعر شکم گرسنه و بی پا و سر زتو　　عالم ذلیل و خسته بهر دار و در زتو
«سرشار» را بسینه شرار دگر زتو　　هذیان و ژاژ در همه جا معتبر زتو

درعالم است فیض کمال وهنر زمن
هر گز ندیده اند عزیزان ضرر زمن

بیدانشان خود نگر بیخبر زمن
راه خطا روند نباشد خطر زمن

آتوم شد برای مفاد بشر زمن
او شر ازان گرفته و دانند شر ز من

برجسته است رتبه صاحب اثر زمن
شخص سخن شناس بود بهره ور زمن

افکار خود بسنج و مشو خونجگر زمن
زیرا بود سعادت اهل نظر زمن

البته هست دشمن من دربدر زمن
لیکن رسد بدوست بسی سیم و زر زمن

علم و ادب بود بجهان منتشر زمن
آسایش است و لطف و محبت ثمر زمن

«سرشار» هست در شعرا مشتهر زمن
باشد «خدنگ» ناظم روشن گهر زمن

کابل اصلاح ۲۷ قوس ۱۳۳۱ (۱)

دستگاه حیرت

هر کجا خوش قامتی شیرین شمائل بوده است
مایهٔ غم، مونس جان، راحت دل بوده است

مهر و یاری را بخرمن سردی تلقی میکنند
آنکه در عمرش ز رمز عشق غافل بوده است

قلب شاعر دستگاه حیرتی دارد، از ان
گه گل باغ حیا، گه شمع محفل بوده است

از تجلی های لیلی شهر و صحرا روشن است
دیدهٔ مجنون عبث دنبال محمل بوده است

(۱) این شعر به تخلص مستعار (خدنگ) سروده شده است (غواص)

راه‌از ما نیست تا مر ز جنون چند ان بعید

پیش ازین هم یك تشخص حد فاصل بوده است

هر که در طبعش نه بینی ذرهٔ سوزو گداز

حرف موزونش سراسر خشك و باطل بوده است

ما ومن گل میکند از شاخ اظهار خرد

وانکه نادان خویش راپندا ست‌عاقل بوده‌است

چشم منعم کز مروت قطرهٔ آبی نداشت

در نظر دریا تجسم کرد و ساحل بوده است

روح اربـاب تمول از تعشق هم تهیست

ذوق مال و جاه بر هر چیز حایل بوده است

عاقلان، صاحبدلان را کم نمیدانند، چون

جلوه گـاه عالم هستی دل دل بوده است

شیوهٔ انکارا خلاص و عتاب بیحساب

کی سزاوار خرد مندان فاضل بوده است

هر هوسنا کی نبا شد واقف اسرار عشق

این گهر در جهد غواصانه حاصل بوده است

از تپیدن عاقبت دستم بدامانی رسید

آری این مرغ رسا یك عمر بسمل بوده است

ناوك نازیکه درجان میکند کار خدنگ

از نگاه دلبر نیکو خصائل بوده است

کابل اصلاح ۱۹ جدی ۱۳۳۱

هنوز دامن پر گوهر

سالها آئین یاری داشتم دارم هنوز

درمحبت استواری داشتم دارم هنوز

قلب چون آئینه صاف و پر فروغ استقلاف

سینه ای از کینه عاری داشتم دارم هنوز

باخصومت پیشه گان و نا کسان فتنه جو

شیوهٔ نا ساز گاری داشتم دارم هنوز

تفرقی از اعتدا و الفتی با اعتدال

نسبتی در خاکساری داشتم دارم هنوز

خاطری چون شاعران از برك گل حساستر

طبع خوش چون آب جاری داشتم دارم هنوز

درطواف شمع بزم اهل عرفان و هنر

مسلك پروانه واری داشتم دارم هنوز

گردمی ازصحبت نیکان جدا بودم بسی

اضطراب و بیقراری داشتم دارم هنوز

ور همیدیدم خرابیهای جهل وخود سری

گریه چون ابر بهاری داشتم دارم هنوز

تا کند نورو فاوراستی روشن جهان

در صداقت پایداری داشتم دارم هنوز

در رهٔ تعمیم اخلاق و فضائل در بشر

عزم جزم و جان نثاری داشتم دارم هنوز

رهرو آداب عشق و دوستی بودم مدام
در حوادث بردباری داشتم دارم هنوز

گه گهی کز پرتو الهام بودم مستفیض
در نوشتن شاهکاری داشتم دارم هنوز

دامنی پر گوهر شعر و ادب (غواص) سان
بهر یاران یادگاری داشتم دارم هنوز

کابل اصلاح ۲۲ حوت ۱۳۳۱

زندگانی

بهار آمد عجب زیباست کابل!
حلاوت بخشد اکنون زندگانی

هوا دارد بسی لطف و تعادل
بود مرغوب و مامون زندگانی

چمن هردم فزاید در تجمل
کند تا سبز و گلگون زندگانی

گذشت آنشب که بردی با تغافل
سر مسکین، شبیخون زندگانی

گذشت آن موسم سردی، که بلبل
نمودی زار و محزون زندگانی

زند چهچه، کنون در شاخ سنبل
کند شیدا و مفتون زندگانی

* * *

خوشا آزاد، آهنگ تغزل
با قبال همایون زندگانی

خوشا در کار و در زحمت، تحمل
بجد و جهد افزون زندگانی

کند در کشت، چون زارع توغل
به کسب اوست مرهون زندگانی

بود در نفع خلق او را توسل
ازان دارد چو جیحون زندگانی

بلی! باید نکوئی و تفضل
نشاید مثل قارون زندگانی

ادب گر نیست همراه تمول
فقط مرگست ایدون زندگانی

چرا انسان بعشق زلف و کاکل
کند با چشم پر خون زندگانی

اگر افکار می یابد تحول
به‌بهبودی است مقرون زندگانی

تمدن گر رود سوی تکامل
شود با نظم و قانون زندگانی

با فراط و با فساد او تمایل
نگردد هست مصئون زندگانی

زر شد اجتماعی زود با اکل
رهد از وضع وارون زندگانی

نیفتد کاخ دانش در تزلزل
نباشد تلخ و موهون زندگانی

***

اگر هست اعتمادی با تو کل
شود بهتر ز وندون زندگانی

بنور فکر و خورشید تأمل
رسد بر اوج گردون زندگانی

در افشاند بصحن باغ پر گل
ز طبع نغز و موزون زندگانی

کند از بحر حکمت بالتسلسل
گهر بسیار بیرون زندگانی

شود جولانگه شعر و تخیل
برای حسن مضمون زندگانی

بود (غواص) ممنون تعقل
بلی! نتوان چو مجنون زندگانی

کابل ۲۴ حوت ۱۳۳۱

بهار عافیت

خوشا نو بهار و بهار جوانی
خوشا تندرستی، خوشا کامرانی

چو گل داشتن بادل شاد و خندان
بساط فرح، انبساط روانی

سعادت نصیب کسانی است دائم
که دارند با رونقیا زندگانی

اگر پیکر شخص، سالم نباشد
نجوید بزرگی، نخواهد کلانی

مریض از بهار و گل و بلبل آن
نه بیند بجز رنج و درد نهانی

علیل از جهان هیچ طرفی نه‌بندد
بغیر از غم و غصهٔ ناتوانی

بیال تنو مندی و تندرستی توان گشت طیارۀ آسمانی
بود روح سالم بابدان سالم که یابند خوشبختی جاودانی
ز فصل بهار و دم تندرستی وطن کارخواهد اگر کاردانی
غنیمت شمر دورۀ عافیت را بحفظش همی کوش تا میتوانی
تن سالمت هست حرکت بفرما و گرنه دنبالۀ کاروانی
چو (غواص) کز بحروزن و قوافی
بـه بزم ادب میکند در فشانی

باقتفاء منظومۀ محمد حیدر نیسان (۱) کابل ۱۵ حمل ۱۳۳۲

مـانند گوهر

خوش بود وقت سحر از خواب سر برداشتن
دل بذکر حق منور، جان مطهر داشتن
از سماع عندلیب و صحبت گل هر صباح
روح را بزم نشاط افزا میسر داشتن
جنبش مردانه ای از کائنات آموختن
کوششی در ارتقای قوم و کشور داشتن

(۱) اصل غزل نیسان اینست:

خوش بود در زندگی از علم جوهر داشتن
تاج از اخلاق نیکو نیز بر سر داشتن
پیرو حق بودن و تابع بشاه خویشتن
در خدمت بهر ملت عشق کشور داشتن
در فضای علم ودانش، در هوای ارتقا
بال افشان بودن واز عزم شهپر داشتن
کشتی امید برساحل رساندن زودتر
(سدره بر داشتن) با حزم لنگر داشتن ❀

سینه ای مملو ز مهر شاه و عشق مملکت
راحت هم میهنان خویش در سر داشتن

در بهار زندگی چون گل ز عطر حسن خلق
خلق را محظوظ و دنیا را معطر داشتن

یا ز گلبانگ اثریا از کف پرسیم و زر
منفعت بخشیده جمعی را توانگر داشتن

در بساط نیکمردی همت جانانه ای
در حیاط دوستی لطف مکرر داشتن

با همه آمیختن اما زروی عقل وعلم
استقامت در طریق شرع انور داشتن

با لب خندان بحل مشکلات روزگار
پنجه دادن ، تکیه بر الطاف داور داشتن

❀قلب خودبادوستان خویش همچون آینه
سینه را از کینه ها پاك و منور داشتن

پل نکردن دست و نگذشتن ز آبروی خویش
یعنی، از رشوت ستانی دست خو دبر داشتن

آنکه چشمش یك سر موء تر نشداز درد خلق
بگذرد از خشکه فیش هاو مو تر داشتن

از صداقت ،ازلیاقت ،پای بند یها بکار
دائما در نزد همچشمان خود سر داشتن

زانچه اندر مخزن علمی خود اندوخته
بهر نفع خلق دائم نطق ولکچر داشتن

خوش بود « نیسان» امید ارتقای مملکت
خوش بودازشوق دلبر چشم بردر داشتن

با بزرگان حرمتی ، بازیردستان شفقتی

بار فیقان نسبتی همچون برادر داشتن

بهر تخفیف و علاج رنج و درد زندگی

مشورت باهوشمندان سخنوردا شتن

غوص در بحر کمال ومعرفت (غواص) وار

بهر رنگین و صفا مانند گوهر داشتن

کابل ۲۶ حمل ۱۳۳۲

بنام حق

خوشا آنانکه حق جویند وحق دوست
باحکام خدا گردن نهاده

رسد احسان ولطف شان فراوان
بهر بیچارهٔ از پا فتاده

غنی باشند وآنکه از فقیران
سوار وواقف از حال پیاده

بدون انتظار مزدو حرمت
بمردم درس علم و فضل داده

ز فیض مال وجاه ودانش شان
کند هر کس بخوبی استفاده

بروی گمرهان تیره باطن
دری از پرتو عرفان گشاده

زبزم صحبت شان مردمان را
شود دانائی و حکمت زیاده

پیام حق بگوش ما رسانند
بنام حق نه بهر رسم و عاده

همه مشتاق معنی، عاشق دین
همه در مسلك حق ایستاده

بری از شیوهٔ افراط و تفریط
تهی از کبر نام خانواده

بدین ودانش خودشادو خورسند
نه بر سر لو حه آخوند زاده

کابل ۱۰ ثور ۱۳۳۲

در جستجوی فضلت

هر که دارای فضل و دانش نیست — در خور عزت و ستایش نیست

مال و ثروت جوی نمی ارزد — اگر از بهر صرف و بخشش نیست

خاك بر فرق آن توانگر باد — که کفش را چوابر ریزش نیست

هر کرا مال هست ومعنی نه — قابل احترام و ارزش نیست

تا میان فضائل و ثروت — کاملا اجتماع و سازش نیست

دعوی امتیاز سرمایه — بجز از اشتباه فاحش نیست

جاهلان را بفاضلان هر چند — غیر دشنام یا نکوهش نیست

این معائب همیشه خواهد بود — تا بدلهای خلق بینش نیست

فهم و دانش اگر بود دانند — سرزنش از چه چون نوازش نیست

هر کسی را مزیتی دادند — این بوفق مرام وخواهش نیست

جست باید فضیلت و عرفان — که تفوق بغیر کوشش نیست

می سزد گر بجمع مرده شمرد — هر کرا درحیات جنبش نیست

آدم از طرز کار مسئول است — که عبث وضع آفرینش نیست

جاه گردد بدل به چاه آخر — جاهلی را که خوف پرسش نیست

دفتر عمر را حسابی هست — ننمائی گمان که سنجش نیست

کامیاب آن شود درین میدان — که ورا انحراف ولغزش نیست

شرطها دارد امتحان ادب — محض تقریر یا نگارش نیست

از ره راست کج مشو زیرا — هیچ جا خالی از مفتش نیست

زندگی نزد عاقلان (غواص)
بهر بازی وسیر و گردش نیست

۱۵ سرطان ۱۳۳۲

آرزو های مرد دانا

مرد دانا را بود علم و فضیلت آرزو
حکمت و عدل و شجاعت، جود و عفت آرزو

نیست او را جهل و ظلم و جبن و بخل و شهوتی
ترك اینها را کند از جمله ملت آرزو

مقصد و مطلوب وی باشد کمال معنوی
بهر آن دارد برایش مال و ثروت آرزو

مرد دانا را نفاق و بغض و کین ناید پسند
میکند از قوم باهم صدق و وحدت آرزو

تا شود حفظ شرف، رفع مقام معنوی
دارد از هر فرد ما، مردانه همت آرزو

از بزرگان بهر تهذیب و فلاح جامعه
مینماید نیکی و پند و نصیحت آرزو

دارد از اهل طریق و عالمان با عمل
صدق و اخلاص و ثبات اندر شریعت آرزو

از جوانان بهر حفظ دین و ناموس وطن
میکند روح سلحشوری و غیرت آرزو

شعر میخواهد مهذب، نثر میخواهد مفید
از هنرمندان کند خوبی صنعت آرزو

دارد از اطفال یا مردان فردای محیط
سعی در علم و وصول اوج عزت آرزو

از تهیدستان قناعت خواهد وسعی وعمل
دارد ازسرمایه داران خیر وشفقت آرزو
تا نسوزند اهل دل راخوار وزار ودر بدر
میکند از دلبران پاس محبت آرزو
اینکه در بند لب لعل وخط وکاکل شدی
از تو دارد عزت نفس و فتوت آرزو
مرد را ناعار داند پستی و تن پروری
نیست او راستی و ادبار وذلت آرزو
دیدهٔ دل را شناسد رهبر راه صواب
از بصارت بیشتر دارد بصیرت آرزو
نشر عرفان خواهد از (غواص) واینک میکند
با سخن های رسا تعمیم حکمت آرزو

۳ اسد ۱۳۳۲

* * *

بلای بیدردی

نیست گر دانش و هنر ما را   رسد از هر طرف ضرر ما را
هم ریا و نفاق و بی مهری   میکند زود در بدر ما را
الحذر از بلای بیدردی   که بود درد پر خطر ما را
هست از دوستان وهموطنان   چشم اعمال خوبتر ما را
نه که با دوستان جفا کاری   نه که با دشمنان نظر ما را
نه که در نفع شخصی استغراق   روز وشب فکر سیم و زر ما را

نه که جز از دحام استعلا　نبود فکر تی بسر ما را
نه که جز فکر حفظ جان در عمر　نبود همتی دیگر ما را
میل پرواز چون قوی گردد　میتوان بود بال و پر ما را
دوستان گر ره وفا نروند　به که نکهند درد سر ما را
کار باید نمود و رنج کشید　گر بود خواهش ثمر ما را

تا ز خود نگذریم چون (غواص)
نیست حاصل بکف گهر ما را

۷ میزان ۱۳۳۲

* * *

سلك گوهر

ظلم باشد در حیاط جامعه　آب صافی را مکدر داشتن
سوء ظن باخیر خواهان صمیم　بدگمانی با برادر داشتن
دوستانرا خصم خودپنداشتن　با همه نیرنگ مضمر داشتن
از لحاظ وقت و اوضاع جهان　هر زمانی طرز دیگر داشتن
«یار دارا بودن» ودر عین حال　ربط خاصی باسکندر داشتن
در حضور صاحبان مال و جاه　خویشرا چون حلقهٔ در داشتن
عاجزان را از نظر انداختن　تا توانان را محقر داشتن
از طریق رشوه و غدر و فریب　جیب خود همواره پرزر داشتن
قدر اشخاص نکو نشناختن　اشتباهات مکرر داشتن
در مقام ادعای علم و فضل　خویش را از جمله برتر داشتن
غرق اقیانوس خودخواهی شدن　بی مبالاتی بکشور داشتن

عیب مردم جستن و در نزد شان ... دامن خود را مطهر داشتن

* * *

رسم نیکان عدل و احسان و وفاست وز ادب خود را تو انگر داشتن

استقامت در طریق راستی احترام شرع انور داشتن

همچو «غواص» محیط معرفت

سلك نثر و نظم گوهر داشتن

کابل شیرپور ۳۰ میزان ۱۳۳۲

* باقتفاء منظومهٔ محمد شفیع (رهگذر) (۱)

گوهر حکمت

هر گلی در باغ دنیا لحظهٔ خندید و رفت

خرم آنکو تخم عشق و دوستی پاشید و رفت

شیوهٔ ما جبدلی نازم که در بازار دهر

حقشناسی مهربانی با همه ورزید و رفت

در بساط آفرینش در حیات زندگی

هر کسی پاداش طرز حرکت خود دید و رفت

(۱) اصل منظومهٔ دوست عزیز عاشق پیشه‌ام محمد شفیع (رهگذر) این است :

آفتاب دانش

راه سخت زندگانی کی توان خوابید و رفت

شاد آنکوزود تر بیدار شد، فهمید و رفت

از بساط عمر ما این خرمن ناپایدار

مرد عاقل خوشه علم و فضیلت چید و رفت

آفتاب فهم و دانش را نمیباشد زوال

نیست ایتماهی که از بام تو می تابید و رفت *

بد گما نرا عمر درز ندان محنت شد تباه

خویشتن بین دور خود پیچید تا پیچید و رفت

هر که دارد وسعت مشرب درین بستان سرا

همچو بلبل در محبت نامور گردید و رفت

باغ هستی را گل زیبا فراوان است لیک

هوشمند آنکو گل معنی بدامن چید و رفت

صحبت روشندلان جو تا بهایا بی بسی

یك نفس را شبنم اندر برگ گل تابید و رفت

گو هر حکمت بسر بازی همی آید بکف

ذرپیش غواص ما این نکته را فهمید و رفت

کابل شرپور ۲ عقرب ۱۳۳۲

❀ کی توان بی سعی وهمت زیستن در اجتماع ؟

عضو عاطل زاینجهت ازخویشتن شر میدو رفت

گر تبسم هم کنی چون صبحدم فیاض باش

تا نگو یندت چو گل بیهوده می خندیدو رفت

سوختیم و نیست این الزام عاید بر کسی

دود ما برآسمان از جهل ما پیچیدو رفت

تا توانی تکیه بر بازوی خود کن (رهگذر)

کرد استاد گرامی این سخن تا کیدو رفت

خزان

باز یاران زعفرانی شد چمن
نیست لطف و گرمیی در انجمن

دفتر اوراق گل گردید طی
لب فرو بستند مرغان از سخن

یاسمن با یاس و حرمان خو گرفت
شد ملال انگیز، شاخ نسترن

نه تماشائی بود صحرا و باغ
نه گلستان می برد از دل محن

بعد ازین جز انجماد و انکسار
نیست پیدا در زمین و در زمن

بینوایان از خنك چون برگ بید
سخت می ارزند با عریان بدن

نه طعامی تا رهند از رنج جوع
نه لباسی تا بپو شانند تن

نه توان کسب و تدبیر معاش
نه لیاقت در حصول علم و فن

چشم شان باشد همه در انتظار
سوی بذل رادمردان وطن

خرم آن شخصیکه از سیم و زرش
میتواند مصدر احسان شدن

رحم دارد بر غریب و مستمند
دستگیری میکند ازمرد و زن

* * *

زندگی را هر زمان رنگی بود
دیده ام چندین شتاوصیف، من

عاقلان را از بهار و ازخزان
کشف گردد حکمت سر و علن

چیست دنیا؟ مظهر صنع قدیم
دستگاه کبریاء ذو المنن

چیست دوران ربیع مال و جاه؟
آلهٔ تکثیر اعمال حسن

هر زمان فکر خزانرا داشتن
توشهٔ فردای خویش اندوختن

گرچو (غواص) اندرین ره می تپیم
جیب ما پر گردد از در عدن

کابل اصلاح ۱۳ عقرب ۱۳۳۲

زما هیلی

ای زما شیرین نـگاره را شه راشه
زه نل غوارم ستا دیداره راشه راشه

زه په غم کښې د بېلتون ستا مبتلایم
ئی تر څوله ما بېزاره راشه راشه

ستا نا ز او استغنا به وی تر کله ؟
په سودایم بیقراره راشه راشه

چه دمینې په راز پوهوای څوک مینه وای
که خبر ئی له اسراره راشه راشه

ایو ئی کرم د جهان د بر و غیو نو
ته طبیب ئی زه بیماره راشه راشه

که مخلمی ئی کار کوه په دی مپواد کښی
نورهیڅ مه کښېنه وزگاره راشه راشه

دغواص خبري و نیسه په غوږ کښی
زره ئې مه کوه افگاره راشه راشه

۲۶ عقرب ۱۳۳۲

امتحان معارف

خوش بود صوت درای امتحان
مستعد بودن برای امتحان

رتبهٔ جویند گان معرفت
میشود ظاهر بپای امتحان

آنکه در تعلیم خود کوشنده است
سرفرازد در فضای امتحان

آفرین از اوستادان بشنود
رفعتش بخشد بنای امتحان

با گریز بی توجه در سبق
می هراسد از بلای امتحان

زانکه از بیدانشی وز کاهلیش
خوار گردد در قفای امتحان

سخت بدبخت است هر طفلی که شد
منفعل در روز های امتحان

ور لیاقت باشد و آمادگی
هست انسانرا هوای امتحان

نغمهٔ دلکش تلقی میکند
هر زمان کاید صلای امتحان

قدر سعی شخص رو شن میشود در نظر ها در ضیا ی امتحان

«از خداخواهیم توفیق ادب» وانگهی حسن ادای امتحان

باددائم اهل دانش کامیاب

تا بود دنیا سرای امتحان

۲ قوس ۱۳۳۲

گوهر دانش

باز سرما شد که هر کس فکر (آتش) میکند

جستجوی خانهٔ گرم رهایش میکند

شخص دارا دارد اندر مهد آسایش قرار

بینوا در بیقراری خشت بالش میکند

عافیت را عاقبت از دست ندهد را یگان

در تقلب هر که با همکار سازش میکند

در زمان بازپرس حال غفلت پیشه گان

جاهدی گر در میان باشد که سنجش میکند

آنکه افزون مینماید داد خود را از گرفت

از گرفت دهربیجاداد و تالش میکند

هر که در بیع وشری بی مشورت اقدام کرد

در فروش ودر خریدش غبن فاحش میکند

تا نگردد در حضور همقطار انش خجل

اهل بینش در خور دانش نگارش میکند

حرف ناصح کی اثر دارد اگر در محضری
عیب خود نادیده هر دم را نکوهش میکند
دارد از عالم به‌عالم نام و آثارش بقا
کر آب زندگی را فضل و دانش میکند

تا نفس باقی است (غواص) از بحار معرفت
گوهر دانش بدست آورده بخشش میکند

۱۷ قوس ۱۳۳۲

کلك گوهربار

هر که در راه وفا چون ذره کوشش میکند
میزند گر وصل ومهر مهر خواهش میکند
در فضای وحدت فکر احبا در حیات
کوکب اقبال شان هموار ه تابش میکند
ما وصحرای جنون وعاقل و شهر خرد
کاندرین درگاه عقل ازدور کورنش میکند
منکر اخلاص ارباب وفا نتوان شدن
خامه گر خاموش ماندل ستایش میکند
دست ما و دامن آن یار کز یارش مدام
در زمان محنت و غم نیز پرسش میکند
در نظر گر لطف او گاهی جفا آید خطا است
زانکه از عمریست پی در پی نوازش میکند

دو ستدار عند لیبم زا نکه هر شب تا سحر

بهر جا نبدا وی آن گل سفارش میکنند

سوی غیر او نمی بینم که میدانم یقین

بدر، هم در دل با ئی آزمایش میکنند

کلك (غواص)است گوهر بار مثل لعل یار

هر زمان چون ابر دریا بار ریزش میکنند

۱۷ قوس ۱۳۳۲

گوهر های یاری

نمیکنیم اگر ما بدیگران یاری

کسی بما ننماید هم آنچنان یاری

من و تو گر بغم نفس خود گرفتاریم

ز خاك مهر نخیزد ز آسمان یاری

شما و کثرت شرما و برف موزون است

اگر بهم بنمایند مردمان یاری

بوحدت وطن و دین برادریم همه

چرا فزون نبود در برادران یاری

ز اتفاق عمومی وطن شود آباد

به پیر وطفل و جوان میکن ایجوان یاری

از ان بفصل بهاران خوش است باغ وچمن

که هست در همه گلهای بوستان یاری

چنان بعزت نفس و هوا سرا فرازم

که هیچگاه نخواهم زنا کسان یاری

بنازم آن رفقا را که با کمال ادب

اضافه میشود هر روز و هر زمان یاری

کسی بعالم مهر و وفا بهها دارد

که از حضور، کند بیش در نهان یاری

صفای نیت و خاطرا گر فراوان است

دو شخص را نرود هیچ از میان یاری

بملك ناز و ادا حال کس نمی پرسند

بحیرتم که بمن گل کند چسان یاری

بسی برنج وعنا رفت زندگی (غواص)

که تا نمود گهرها بجیب مان یاری

۱۰ جدی ۱۳۳۲

در طلب وصال

اشك گرم من بطوفان آشنا است

آه سرد من بکیوان آشنا است

تا دلم داغ است از هجران او

با گروه داغداران آشنا است

هی زخ وی دیده گریان من

با دل شب زنده داران آشنا است

دست من کز دامنش کوتاه شد
محض با چاک گریبان آشنا است

در تب سوزان شبهای فراق
پیکرم با درد پنهان آشنا است

هر که با صبح وصالش خو گرفت
کی بشام تار هجران آشنا است

تاب جور یار را نتوان نمود
هر که با لطف فراوان آشنا است

طاقت تاریکی شب نیستش
آنکه با خورشید تابان آشنا است

دل که بی او یکنفس آرام نیست
کی به بیدردان نادان آشنا است

عاشقانرا ناله ام آید پسند
طبع من با عندلیبان آشنا است

تا بود (غواص) محروم از وصال
خامه اش با آه و افغان آشنا است

۱۷ جدی ۱۳۳۲

باستقفاء قصیدهٔ مائل هروی (۱)

معمای حیات شاعر

بدل در دیست شاعر را که نتوان ساخت پنهانش

گهی در کلك او پیداست که در چشم گریانش

---

(۱) اصل شعر دوست ادیبام میر غلام رضاء «مائل» این است :

مقام انسان در کائنات

فلك تازیکه صدتاب است در پید او پنهانش
ندارد آسمان تاب و توان برق جولانش

بداند قدر تخود در افلك سوزد فلك سازد
اگر این نسخهٔ کاملکه میگویند انسانش

بحکم آیهٔ تسخیر اگر داند عروج خود
زمین درقبضهٔ حکمش، زمان در تحت فرمانش

همه پرواز روح اوج گیرش آنسوی گردون
فضا جولانگهٔ نازش، مه وناهید حیرانش

اگر جسمش بود فانی روان او بود باقی
نفخت فیه من روحی زیزدانست درشانش

جهانست وجهان پیرا جهانسوز و جهان انگیز
«پدید آید دوعالم ازگشاد وبست مژگانش»

همه اجرام علوی چشم برراهش که کی تابد
به پهنای فلك انجم همه آئینه بندانش

اگر سوزد درون سینهٔ مرد خود آگاهی
برآید شور رستاخیز ازچاك گریبانش

بلی عقلش بود فانوس، دانش روغنش باشد
رفیقی علم وحکمت میشود پرنور تر جانش

بخود اندر شود تا اینجهانرا فاش تر بیند
شکافد ممکنات خویشتن را فکر رخشانش

چو اقیانوس طبع وی بمد و جزر پــر دازد
گشادو بست معنی خیز د ازهر موج طـوفانش
بـه بــزم نوع خـواهی مظهر مهر وو فا بـاشد
ولی در رزمـگـاه خود پرستی نیست جز لانش
به بستان محبت عـندلـیب آسا دمــی دارد
کــه نتوان یـافت درشهر خودی یادرد بستانش
ز درد عشق شاعر لذتـی یابد کــه تاثیر را
نباشد در متاع وملک و مال و کـاخ و بستـانش
اگـر از تنـگـدستی میـکـشد نـاز توانـگر را
به بذل گوهر دانش جوانمرد است دامانش
به بیند تاج کرم منا بفرق خویشتن آری
اگر روشن شود چشم جهان بین و جهانبانش
رسد اندر مقامی آدمی زا فـکـار پر نوری
بدورانی رساند در حقیقت چرخ گردانش
درون ذات این اعجوبه صدقلزم تپش دارد
چنان ژرف است روح او که نایاب است پایانش
گر این خورشید تابنده کمال خویشتن داند
پدید آید هزاران کهکشان از گرد دامانش
جهان دیـگری سازد اگر نقش خودی بازد
نباشد مشکلی اینجا به پیش فـکر آسانش
تهیدستش مـگو (مائل) که این موجود پر معنی
تمام کـائنات از ذره تامهـر ند سـامانش

بود آثار جاویدش بعشق و معرفت مشحون
که باشد منبع الهام او زانسوی مکانش

ندارد تاب همرنگی بعشرتگاه بیدردان
که چون خورشید باشد پیکر پر درد و سوزانش

شرار نخل توحیدش بسان شعلهٔ ایمن
بسوزاند بنای شرك را از بیخ و ارکانش

فروغ مشعل فکرش طبایع را کند روشن
چنان کز ظلمت ظلم ره نیابد در شبستانش

دل شاعر تجلیگاه حق باشد که میدانند
مقام مهبط الهام، اهل وجد و عرفانش

درین محنت سرا شاعر چنان با خلق میسازد
کز آن حتی نرنجد خاطر خار مغیلانش

چه آغوش قفس باشد چه دامان گل و صحرا
دل او می شکیبد در پناه لطف یزدانش

کند هر را بر حق شناسان نیست تأثیری
نترسد شاعر از کس چون خدا باشد نگهبانش

به بزم عشق موزون میشود بحر سخن ورنه
چه سود از نکته تازیهای سیلاب بحر و شانش

بذوق شعر و احساسات شاعر عارفی داند
که بخشیدند از دریای حکمت آب حیوانش

اگر شاعر ندارد جان پاك وقلب آگاهی
مگو شاعر مخوان انسان مدان از جنس حیوانش

بهر کس دردو سوزی نیست این دعوی نمی زیبد
خجل گردد نباشد پهلوان گر مرد میدانش

ندانند اهل صورت منطق الطیر معانی را
حقایق عالمی دارد که خلقی گشته حیرانش

سیاست را به آئین محبت سازگاری نیست
عجب نبود حیات شاعر ار گردد بقربانش

ببازار ادب نیرنگ و افسون کس نمیگیرد
ولی با شد خیال نازك و گیرندارزانش

چرا مردم نمیدانند قدر عشقبازانرا؟
چرا شاعر نبیند راحت از طبع سخندانش؟

اگر صدق ووفا جرم است او این جرم را نازد
که وی را انفعالی نیست نزد عقل و وجدانش

چه پرسشهای حیرت زا که پاسخ نیستش پیدا
معمای حیات ما کسی نکشود چندانش

همین طبع سلیم و گوهر شعروادب (غواص)
بکف دارد که افشاند ببزم دوستدارانش

کابل - اصلاح ۱۱ جدی ۱۳۳۲

خشك و خالی

زتحریك درای خشك و خالی — نخیزد جز صدای خشك وخالی
عمل باعلم در کار است دائم — نه محض حرفهای خشك وخالی
کسی نتوان فریبد دیگری را — بلاف و ادعای خشك وخالی
بتنگ آید دل اصحاب معنی — زالفاظ هجای خشك و خالی
چو دانش نیست در تصویر هم هست — سر و تن دست و پای خشك وخالی
پس ازاعضاء بی حاصل چه حاصل؟ — بغیر از اقتضای خشك و خالی
ازان شهری که نادانست و بیکار — بسی به روستای خشك و خالی
دریغ آید وستانی که باشند — رفیق و آشنای خشك وخالی
برو ز غم نه بینی یاری شان — اقلا در دعای خشك و خالی
شود ویران بنای مهر و الفت — اگر نبود وفای خشك وخالی
بحسن خلق دل بردن توانشد — نه بر ناز وادای خشك و خالی
اگر یاری نباشد نیست موجود — سعادت در بنای خشك وخالی
غرض جمعیت دلها وجانها است — نه جنگ وماجرای خشك وخالی
چو بید آنکس که بی نفع وثمر بود — کند نشوو نمای خشك و خالی
ازان رود در تمدن نیست موزون — با نسانها بقای خشك وخالی
چو دست بینوا یانرا نگیریم — بلا گردد غنای خشك و خالی
تماشای جهان اهل خرد را — بود حیرت فزای خشك و خالی
زمانی باغ وگلزار است و سبزه — زمانی برف های خشك و خالی
زمینی هست حاصلخیز و آباد — زمینی شوره زای خشك و خالی

اطاق قالیی عالی مفرش — وثاقی بوریای خشک و خالی
یکی باشد محیط علم و حکمت — دگر چون و چرای خشک وخالی
یکی دارددلی مملوز اخلاص — دگر محض ریای خشک وخالی
یکی تا گفته‌در کردار کوشد — دگر در گفته های خشک وخالی
بالفت جذب دلها میکند این — بود آن گوهرهای خشک وخالی
چنان آشفتگیها دور گردد — زگردش در هوای خشک وخالی
گر از توبیخ و تحسین نیست کس را — بدل خوف ورجای خشک وخالی
تمام عاملان جرئت نمایند — باخذ پول جای خشک و خالی
شود بر عدل وقانون حرص غالب — جهان محنت سرای خشک وخالی
از ان مامور نالایق شود طرد — بکنج انزوای خشک و خالی
نه از دستش محیط آرام یابد — نه بیند کس جفای خشک وخالی
همه بید ارو نیکو کارگردند — نماند اژدهای خشک و خالی
چه سود از علم وفن آن بیخرد را؟ — که باشد خود ستای خشک وخالی
محیط از هوشمندان کار خواهد — نه دستار و عبای خشک وخالی
کجا شاعر توانند شد هرا نکو — کنند مدح و هجای خشک وخالی!
الفبا را بهم با وضع موزون — نماید مش افترای خشک و خالی
بقصد شهرت و اغراض شخصی — برای منتهای خشک و خالی
فرو رفتن باین سودای بیسود — بود سیر فضای خشک و خالی

چسان (غواص) گوهر در کف آرد؟

بصحرا از شنای خشک و خالی — ۲۳ جدی ۱۳۳۲

گلستان صلح

بشر گر حامی عدل و فضیلت میشود آنگه
جهان ازصلح وآرامش گلستان است پنداری

خوشا جمعیت دلها به بزم مهربانی ها
که آنجا هرضمیری شادو خندان است پنداری

اگر صدق و صفا در بین مردم میشود قائم
همه مانند اخوان ور فیقان است پنداری

غرور و خودپرستی خلق را از هم جدا سازد
کزان این همرهٔ آن دشمن جان است پنداری

خوشا آئین نیکوکاری و رسم وفاداری
دریغا گر بنای مهرو بران است پنداری

اگر افتاد گان را دست شان نمیگیریم
دل ما آهنین ما نند سندان است پنداری

صداقت پیشه فارغ میزید زاسباب آسایش
ازان رو دربدر آشفته سامان است پنداری

محیط اجتماع ازعدل وقانون نظم می یابد
وگرنه کارها یکسر پریشان است پنداری

بنازم پرتو عدل و مساوات و صداقت را
که اکنون کشورما زان چراغان است پنداری

گذشت آنکه که مامور آنچنان درفکر رشوت بود
که دور شخص عارض عشقه پیچان است پنداری
ز خوف طرد و بدنامی بسان بید می لرزد
ز اعمال بد بر بن هراسان است پنداری
چنان در شغل خود مامور نیکو شد درین ایام
که او را ترس جرم و بند و زندان است پنداری
اگر در صحنهٔ تحقیق، چشم راست بین باشد
همه جا درسگاه علم و عرفان است پنداری
خطا و سهو نزد هوشمندان کی قبول افتد
بکارش خوب داند آنکه نادان است پنداری
ز فیض سعی غواصانه گوهر میشود حاصل
نه ایثار اندرین ره کار آسان است پنداری

۲۵ دلو ۱۳۴۲

سفر در وطن

آمدم کابل برای انقلاب زندگی
تا که چندی وارهم از اضطراب زندگی
بسکه عمرم سالها در رنج و محنت طی شده
نیستم در آرزوی درک آب زندگی
خاطری پر درد دارم سینهٔ پر عقده ای
در سفر خواهم گشودن پیچ و تاب زندگی

جستجوی صحبت اهل فضیلت می کنم
تا بدین سان عذب بنماید عذاب زندگی

زندگانی بی تنوع درد سر می آورد
وز سیاحت حاصل آید آب و تاب زندگی

سیر و گردش باعث تزئید فهم و دانش است
هر کجا حرکت کنم خوانم کتاب زندگی

تا توانم نور عرفان جو شم از روشندلان
تابش از خورشید گیرد ماهتاب زندگی

وقت برق آسا رود پس دست و پا بایست زد
کز همین تو میتوان منع شتاب زندگی

آدمی را میدهد کشف حقایق امتیاز
ورنه ماشین هم کشد برخود نقاب زندگی

عامل در اعیان موجودات، ذوق فطرتست
طفل گرید بهر این در فتح باب زندگی

بارها گفتم بیاران خواب غفلت تا بچند!
مرگ باشد گر رود عمری بخواب زندگی

جاهل بدبخت را چون چشم حق بین خیره است
محو ظلمت میشود در آفتاب زندگی

فرصت سعی وعمل از دست دادن زایلهای است

عاقل آن مردیکه می بیند ذهاب زندگی

آشیان مرغ جان مابود عرش مجید

رفعتی باید پس ازخرق حجاب زندگی

هر که چون (غواص) میکوشد، بفضل کردگار

دامنش پر در شود در اکتساب زندگی

کابل کنارجوی شیر ۱۵ حوت ۱۳۲۶

باغ و بهار شاعر

سر آمد روز گار آرمیدن | کنار منقل آتش امیدن
شب دیجور وحشتزا، دگر نیست | سحر شد، باید از بستر جهیدن!
نسیم کیمیا بی از رهٔ مهر | به بزم شاعران دارد وزیدن
بیا بلبل! بمیدان چهچه سر کن | که باشد فصل گفتار و پریدن
درختان گل نما ید دسته دسته | سزد پیر اهن عزات دریدن
بیا بلبل! بنام گل صدا کن | که دارم ذوق فریادت شنیدن
بیا امسال بستان عشرت افزا است | بیا بس کن بکنج غم خزیدن
برای فکر وسودا علتی نیست | نشاید همرز جمعیت رمیدن
بیا پای طلب را تیز بردار | غنیمت می شمر عشق طپیدن
طپش را میوهٔ با شد گوارا | که دانی قدر آن بعد ازچشیدن
پسند طبع تو هر گز نبوده | چو کرم پیله دور خود تنیدن
متاع رنج و زحمت را بها ئیست | پیش خلقی دو د بهر خریدن
بباغ دیگران تا چند بینیم ؟ | کنند مردم گل مقصود چیدن
بیا این ملک رایك باغ سازیم | که می زیبد باین مطلب دویدن
چة باغی؟ دلکش وسرسبز و آباد | چه گل؟ بیخار و بی خوف خلیدن
چه‌شب؟ از آرزو چون‌روز، روشن | چه روزی؟ راحت نادیده‌دیدن
که بیند؟ اهل دل، دلها نی بینا | چه گیرد؟ جسم بیجان جان دمیدن
توانا مغز خوب و فکر عالی | کنندعطر گل حکمت شمیدن
چه‌در آغوش بیکاری نشستن؟ | چه دردالان تاریکی خمیدن؟

پی آبادی این خاک و این شهر　　ز ما عزم و ز خالق آفریدن
بفضل ذات پاک شیمتوان شد　　جوانان را باین مقصد رسیدن
که دارد لذتی، وجدی، سروری　　ز نغمگ بینوائی هار هیدن
چه زیبا می نماید رنجکش را　　باغ دستر نج خود چمیدن

عجب حرصی ترا (غواص) باشد
برای گوهر معنی کشیدن!

❀ ❀ ❀

کابل باغ بابر اول حمل ۱۳۳۳

مخمس بر غزل دوست بزرگوارم محمد ابراهیم خلیل

بجستجوی تو

بهار عیش بیک جلوه از نظر گذرد　　صباح خندهٔ گل زودو بیخبر گذرد
جهان نمایدو هر شو هر سحر گذرد　　(زعمر آن نفسم خوشگوار تر گذرد
که آب خنجر نازتوام زسر گذرد)

گناه نیست نگاهی به بسمل هجران　　عنایتی و وفا پیشهٔ گذشته ز جان
مرا ازعشق توسودی نبود جز حرمان　　(جوانیم بسر آمدچنان بباغ جهان
که نو بهار بمرغ شکسته پر گذرد)

بجستجوی توخلقی زهر دیار شتافت　　هر آنکه تاب جفایت نداشت سر برتافت
ز تارو پود هوس دیگری تخیل بافت　　(کسیکه دولت عشق دهان تنگ تو یافت
بهیچ از سر کو نین مختصر گذرد)

مراز بزم محبت خیال جانان بس   ز لاله زار جهان سوز داغ هجران بس
بدرد ساخته ام ای طبیب درمان بس   (کنم بقول تو ناصح ز عشق خوبان بس
زخیر خویش اگر میتوان بشر گذرد)

مبین بگریهٔ عاشق بدیدهٔ تحقیر   که رمز مهر بصاحبدلان کند تفسیر
زلذت و جهان سخت بتوام دلگیر   (بکیش عشق بود کفر اگر زراه ضمیر
بجز خیال تو اندیشهٔ دگر گذرد)

بهار آمد و خندید غنچه در بستان   جهان جوان شد و بلبل بباغ نغمه زنان
نخست پند وی این بود بهر مشتاقان   (بهرچه صرف شود جز بعشق مهرویان
یقین که عمر گرانمایه ات هدر گذرد)

اگر تو نگذری از دستگاه لذات   همه بخود نگری و بزرق و طامات
بمنزلی نرسی زین ره خرافات   (روا مدار که از ضعف عزم اوقات
چو عمر بوالهوسان در اگر مگر گذرد)

هنر زغرب فراگیر و خلق نیک از شرق   که بی فضیلت انسان شود بطوفان غرق
مگو که عدل و ستم در جهان ندارد فرق   (ز تیر آه ضعیفان حذر که همچون برق
بیکدم از سپر نه سپهر در گذرد)

بهار رفته و «غواص» پیر خواهد شد   ولی کلام وی آفاق گیر خواهد شد
بدرفشانی خود بی نظیر خواهد شد   («خلیل» از سر خود نیز تیر خواهد شد
(کسیکه در رهٔ الفت زمال و زر گذرد)

کابل اصلاح ۲ حمل ۱۳۳۳

ذوق جستجو

یاد ایامیکه در بزم ادب روزگاری خوشگوار ی‌داشتم
زابر فیض صحبت علامه ای سازو برگ نوبهاری داشتم

* * *

محضر (استاد سلجوقی) بمن درسگاه حکمت وآداب بود
بوستان طبع دانشجوی من از سحاب فکر اوسیرآب بود

* * *

خوشه چین خرمن فضلش بسی است ملك دلها روشن ازآثار اوست
نهضت امروز ز علم و ادب در وطن از تابش افکار اوست

* * *

او قیادت کرد مطبوعات را تا بنا شد دستگاه را دیو
تا فزون گردید اصحاب قلم شد هرانچه داشت دوات آرزو

* * *

نسل امروز ار با وبالدرو است زانکه رشد از همت او یافته
خلق رمز ارتقای معنوی از نگاه حکمت او یافته

* * *

ملت نیکو نهاد حق شناس از بزرگان قدر دانی میکنند
حرمت استاد را دارد نگاه چون زدرس او جوانی میکنند

* * *

کشور افغان بصبح باستان مهد فضل و دانش آفاق بود
در جهان معرفت یکدوره‌ای در سگاه حکمت اشراق بود

دردل کهسارآواز قرنهااست		آن فروغ و آن تجلی قائم است
هرزمان علامه ی می پرورد		فیض این نور حقیقت دائم است

❀ ❀ ❀

ازجمال الدین وطرزی پیش ازین		منبسط شد نهضت عصر جدید
راه آن مکتب صلاح الدین گرفت		تا فروغ فکر شان بر ما رسید

❀ ❀ ❀

اینك آن دانشور روشن گهر		در سفارت عزم خاك مصر کرد
در وداعش چشم یاران خون گریست		شمع ما افسرد ومحفل گشت سرد

❀ ❀ ❀

حق نگهدارش بهر جائیکه هست		تا بگیرد فیض ازان هر کشوری
چیره گردد نور عقلش بر اتوم		تاشود پرسود نافع جوهری

❀ ❀ ❀

شرق را اخلاق وتخنیك وهنر		از بلا و از خطر دارد نگاه
ورنه ماشین بی فضیلت می کند		روز گار ما دیون را تباه

❀ ❀ ❀

درجهان گر تابش اخلاق نیست		تیره روز یها نمی ارزد جوی
جستجوی دانش واخلاق کن		تا بیفشانی بدلها پرتوی

❀ ❀ ❀

هر کرا (غواص!) در راه طلب		عزم راسخ هست وذوق جستجو
لطف استادی با مدادش رسد		تا نماید پر گهر دامان او

کابل دارالامان ۲۲ حوت ۱۳۳۲ «روزیکه استاد سلجوقی جانب قاهره عزیمت فرمود.»

ختم



محمد علم غواص

سایر مؤلفات نویسنده :

الف نظم : لا ـ نی ثمین ۲ صنایع البدایع ۳ عمدة المطالب ٤ تجوید روشن ٥ گفتگوها ٦ مطایبات موزون ۷ دیوان اول ۸ دیوان ثانی .

ب نثر : افکار آزادی ۲ افکار بیکاری ۳ یکسال طیش و کوشش ٤ نامه های غواص دورهٔ اول ٥ نامه‌های غواص دورهٔ ثانی ٦ نامه‌های غواص دورهٔ ثالث ۷ تذکرهٔ شعرای معاصر هرات جلد اول (طبع شده) ۸ شعرای معاصر هرات جلد ثانی

ج داستان : اقربان بیباکی ۲ مهمانخانه کراهام لیند ۳ سندان بلور ٤ دیوانه ترقی .
(این چهار نگارش در روز نامه اتفاق اسلام طبع شد .)

د مطبعی عمومی کابل چاپ شه